

سرگذشت دلی دومرول

از داستانهای دده قورقود

شعر و اجتماع

مساله هنر و سياست بيشك مساله مهمی است. از هر چه سخن به گوئيم باز سر همین مطلب بر می گردیم و هرگز هم تا حد صراحت نمی رسیم. به نظر من گره این مشکل به دست شاعران گشوده می شود. گمان نمی کنم بشود در این مسورد دستور العملی به آنها داد. شاعران گزیری جز این ندارند که شعر خوب به معنی عرضه کنند. اما معیار شعر خوب چیست؟ و چگونه می توان به دستش آورد؟ خواهید گفت: تنه راه درست برای یافتن چنین معیاری اینست که وجه مشترک تمام اشعاری را که تا امروز بعنوان شعر خوب شناخته شده اند، جستجو کنیم. تا آنجا که من می دانم وجه مشترک شعرهای خوب اینست: شعر خوب غیر از تاثیر و رنگ و بوئی که از اشعار خوب پیشین پذیرفته است، از جهتی هم دارای ارزشی است مافوق همه آنها: در يك شعر خوب می توان تاثیر و انعکاس جنبشهای فکری معاصر را یافت و به علاوه شعر با قدرتی که دارد به این افکار صراحت و عمق و غنای بیشتری می بخشد. يك شعر خوب علاوه بر دارا بودن جنبههایی که آنرا در سطح بالاتری از ذوقهای پست قرار می دهد، نمونه با ارزشی است از دید و برداشت انسانی، طرح، موضوع، بیان و فکر. يك شعر خوب از خواستهها، رنج و شادیهای تازه اجتماعی که در طلب حقوق خود است سخن می گوید، به صراحت یا به کنایه، پراکنده و یا یکجا. شعر خوب راه زمان خود و اجتماعی را که در آن زندگی می کند به اندازه يك سیاستمدار حتی گاهی بیشتر و بهتر از او، می شناسد.

باید گفت چنین شناسایی قالب و فرمول بخصوصی نمی تواند داشته باشد که به درد تمام دورانها بخورد. از اینجاست که گفته می شود يك شاعر خوب باید خواستههای رهبران و سیاستمداران را درست مثل همه هموطنان دیگرش بداند و احساس کند و در ترویج آنها بکوشد.

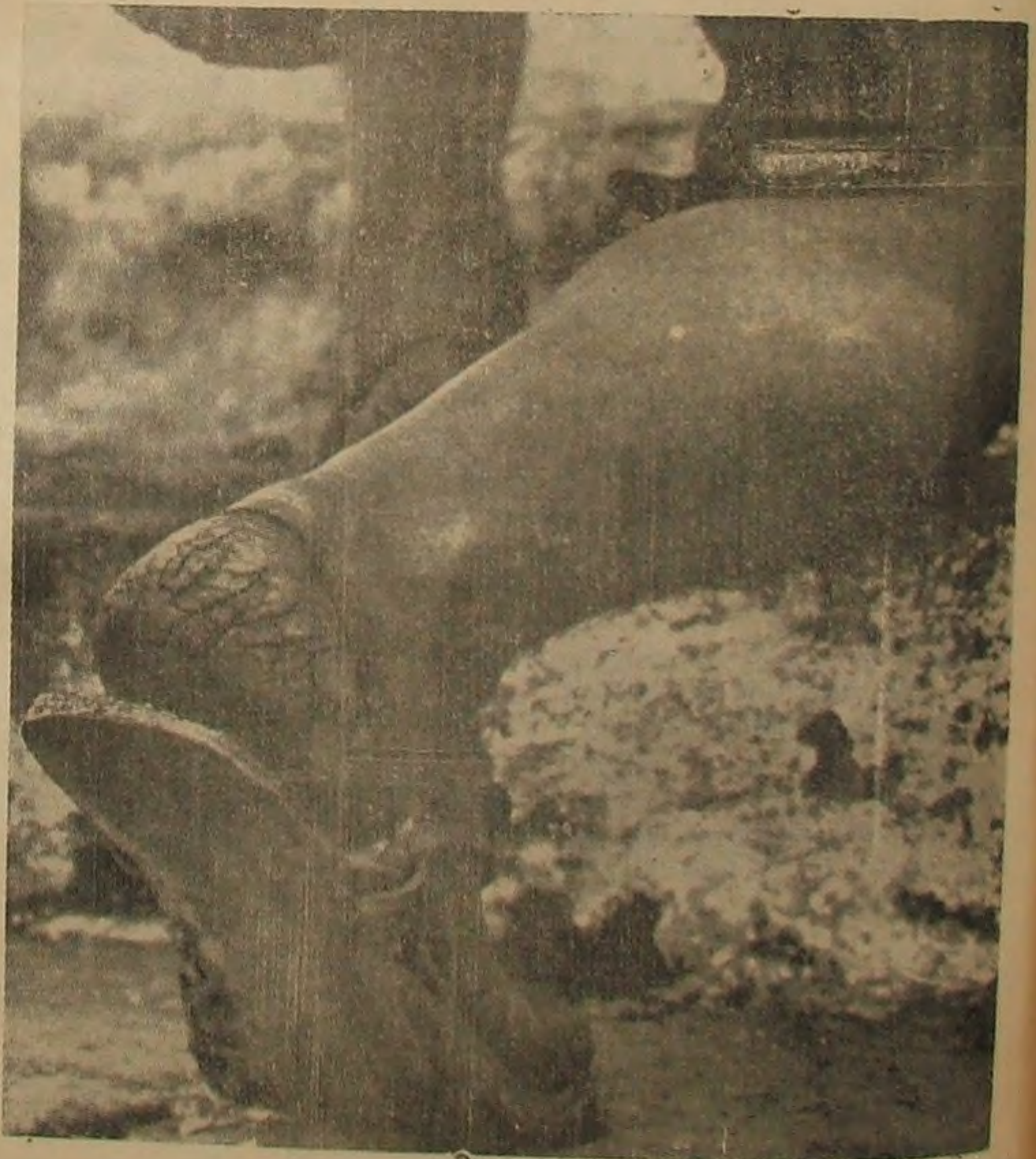
بقیه در صفحه ۲

فاجعه - شعر از: عباسعلی یحییوی

جادوی حروف ریز سیاه رنگ ما کسیم گور کی

مادر روشنائیها چیست؟

در باره آندره برتون



... و باهنگونی آبلهگون

با کفشهای گران

در جستجوی عشق شما می گفد عبور

بر راه های دور

۱ - بامداد

... و همچنین

● سینمای ایتالیا و فلینی

● سمباده کهن - درباره دیوان شعر کاتلم رجوی

● از پانزدهمین گوی چرخ خود کشی کرده

● فولکلور آذربایجان (بایاتیلار)

● آتالار سوزی

● بلوای تبریز

● دوبیتی های افغانی

● در اندیشه پدر - شعر

● درباره مجله راهنمای کتاب

آندره برتون

مادر روزگاریها چیست؟

در ماه اوت ۱۹۴۴ سفیر گولوله در تهران

طنین انداز بود یاریس خود را از قید فاشیسم می‌رهاند. نازیها هنوز کاملاً تسلیم نشده بودند ویرانی و شکست که به سال ۱۹۴۰ کریبان اروپا را گرفته بود تمدنی را که با وجود ۲۵ سال آشفتنکی هنوز مقاومت می‌کرد، دستخوش آشوب کرده بود. جنگ مدت چهار سال فرانسه را از زندگی و تمدن خود دور انداخت. آیا شایعات جنگ قابل تعمیر است؟ او در این هنگام در کاسابلا - جایی که هنوز جنگ‌های خونین فاشیسم در آن فرو نرفته بود - اقامت داشت. کتابش که مخفیانه به دست مردم می‌رسید، پرستشایی بیش روی مردم می‌گذاشت و این پرستشاهای هم‌واره در اجتماع می‌ماند. کتاب وی وظیفه بسی مهمی در باره سال ۲۰ ساله زمان انتشار کتاب بر عهده گرفت.

آندره برتون به عنوان تبعیدی در آمریکا به سر می‌برد و در تمام مدت اشغال کشورش از سازمان مقاومت فرانسه به دور افتاده بود. وی در تبعید به این قناعت نمی‌گسرد که کار کوچکی در «سندای آمریکا» به عهده گیرد. او قصد داشت مردم را برانگیزد و به راه و روشهای گوناگون در افکار و احساسات انسانها مقاومتی ایجاد کند. نباید فراموش کرد که جز آلبان و یاراناش سارتر و رنه شار و چند گمنام دیگر که در مبارزه ضد نازیسم حقیقتاً بارگرائی بر دوش داشتند، سایر روشنفکران فرانسه که فعالانه و با جرئت فراوان وارد میدان مبارزه شده بودند نتوانستند از عهده وظیفه خطیر خود چنان که باید برآیند.

تبعیدی شایسته‌تر از وی به تبعید «سن ژوآن پرسی» و «هرگز» داشت. زیرا موجب شد که از طرفی افکار انقلابی تمرکز پیدا کند و از طرف دیگر ناسیونالیسمی به وجود آورد که تجسمات شعری را در هم ریخت.

وقتی در ۱۹۴۶ به فرانسه بازگشت هنر خلاصه و سرسخت و عشق او دست نخورده باقی مانده بود. اما به نظر می‌رسید که چیزی در افکارش در هم شکسته است. امروزه با نظری مجدد به «ارگان ۱۷» می‌توان تحول افکار وی را در مدت قبل از تبعید که هم‌زمان با اولین غلیات افکار سوررئالیستی بود و زمان بعد از جنگ سنجید و نومیدی فراوانی را که حکایت از خونریزیهای عظیم جنگ دارد حس کرد و بعد ستاره را که کتاهای از امید و رستاخیز است در آقا او دید. او خواننده را به سوی افکار خویش می‌خواند و به امید و مقاومت دل می‌بست.

در کتاب «زن - بچه» عکس العمل ایوانا در برابر مرگ دخترش نشان دهنده این واقعیت است که رستاخیز خالق روستا بی‌بهاست و تنها قیام می‌تواند تاریکها را بزداید. این نتیجه‌ای است که نویسنده از کتاب خود می‌گیرد و همچون چراغ قوسم رنگی در صفحه آخر کتابش می‌درخشد. چراغی به سان فانوسهای دریائی که گشتی افکار یسارلسس، روسو، ساد، سن ژوست ما را در راه کشف آزادی انسان راهنمایی کرده است. فصاحت کلام و عظمت لحن و عشق بی پایان و جهانی برتون امروز هم از لایه‌های صفحات کتابهاش به چشم می‌زند. ژولین کسراک در مقاله‌ای در باره برتون اینها را بوجود آورنده امواج سرکش و طغیانی نامیده است.

برتون معتقد است که او زنده کشنده رسوم فرانسویهاست و تاریخ فرانسه و دائره المعارف استاندال و بن‌داین و تمام جنبشهای کارگری قرن ۱۹ منبع الهام اوست. وی در بازگشت به پاریس در یکی از مقاله‌هایش همین ناسیونالیسم را که دلیل برتری کشور و تاریخ و حوادث ملتش شده می‌شد و خود در اوقات تبعید از پشتیبانان آن بود، محکوم کرد. وی هرچم آزادی را به دشمنی یا ستیزی و نابرابری انسانها برافراشت. او می‌خواست جنگ و ستیز میان

از پا نیفتاده

اشنان شکست می‌خورد اما از پا در نمی‌آید.

«همینگوی»

پس چرا نمی‌نویسی؟
فعالان نوشتن در کنار بیکاری او
اوها در فاصله دو کتاب مدتی وقت می‌گذرانند - سالهایی میان داشتن و نداشتن و ناقوس مرگ که را می‌زند؟ و آنوقت ده سال تا آن سوی رودخانه کمی استراحت کن، به خودت فشار نده، چرا باید بدی؟ تا حال که نداده بودی. - نمی‌توانم.

این دفعه مگر چه فرقی کرده؟ چیزی بگویم؟ در سال ۱۹۳۸ تو مقدمه‌ای برای مجموعه قصه‌های نوشتی. در آخر آن گفتی که امیدواری آنقدر زنده بمانی که سه داستان و بیست و پنج قصه دیگر بنویسی. آرزویت این بود، خیلی خوب - ناقوس مرگ که را می‌زند، آن سوی رودخانه و میان درختان، بر مرد و دریا حالا داستانهایی منتشر شده را نگفتم. بیشتر از بیست و پنج قصه هم که نوشته‌ای به اضافه طرحهای یاریس به قول خودت وفا کرده‌ای - قولی را که به خودت داده بودی - تنها چیزی که مهم است - ترا خدا، دیگر چرا استراحت نمی‌کنی؟

برای اینکه...
بیعی، تا وقتی که از تل می‌دانم که می‌توانم بنویسم یک روز یا یکسال یا ده سال ننوشتن مهم نیست. اما یک روز بدون این دانستن یا اعتماد، در نظرم بی‌نهایت است.

چطور است اصلاً از نوشتن دست برداری و کنار بکشی، خدا شاهد است که به کمال نویسنده‌گی رسیده‌ای. - کنار بکشی؟ چطور می‌تواند کنار بکشد و می‌گوید همه حرفهایش را نوی کتاب گذاشت، دست و پیلایم از هم همیشه دور است. آنوقت یک روز خوب معنی، و روزهای خوب هم دارد کمتر می‌شود، خودشان را دار زدند. «مارسیانو» هم همین کار را کرد، قهرمان اینجوری باید از دنیا برود. قهرمان نمی‌تواند مثل آدم‌های دیگر کنار بکشد. - کتابهایت نوی قفسه است...

ایشن درست است. تا کتاب دارم که می‌توانم به‌شان تکیه کنم. اما اگر نویسنده مثل بازی کن بیسیال یا مثل بازرگمان یا گاو باز کنار نکشد چطور می‌تواند کنار برود؟

در «بر مرد و دریا» مایگی با کوهها می‌جنگد و آخر سر تنها استخوانهای ماهی‌کنده برایش می‌ماند، با اینهمه از پهای در نمی‌آید. این به تبعیری دیگر زندگی خودارست همینگوی است. مرد مردانه جنگیده و وقتی دید دیگر نمی‌تواند با اصول انسانی و بخصوص زندگی کند «گولوله‌ای نهاده نقطه وار به پایان جمله‌ای که همه تاریخش بود».

به روایت هاجس، دوست صمیمی همینگوی، در مجله «پست» همینگوی در اواخر عمر سایه‌آموران مخفی آمریکا را همه جا پشت سرش می‌دیدند. هیچکس باورش نمی‌شد. اطرافیان همگی می‌پنداشتند که دیوانه شده است. حتی هاجس که دیوار او را به بیمارستان امراض روحی برده در تبعید دیوانگی اش شکی ندارد. اما گفتگوش که در بیمارستان با او کرده و ترجمه آن می‌آید، سلامت فکر و درست اندیشی همینگوی را نشان می‌دهد.

سخن به سخن دیوانگان نمی‌ماند، در دل مردی است هراسان و مایوس. آیا «بیماری روحی» اونیز از مقوله حکایتی است که جان استن یک تعریف می‌کنند؟ مردی پیش دکتر امراض روحی رفت که هر شب نهنکی

۱. با ممداد، هوای تازه، حرف آخر.

موجودات را به آشتی و صلح تبدیل کند و کینه‌ها را بزداید.

آیا امروز چیزی از افکار بلند او بر جهان حکومت دارد؟
آیا باز هم رستاخیز به وجود آورنده روستیهاست؟

در تمام معالکی که قدرت حکومت آزادیها را ریشه کن کرده و صداها در گلو خاموش مانده است نسلهای جوان، دانشجویان، شعرا و روشنفکران انقلاب را مادر روشنائی نامیده‌اند و با جهالت و قدرتهای مطلق دشمنی ورزیده‌اند.

خارج کردن فکر رستاخیز از معز انقلابیون چیزی جز انحرافات تاریخی نیست. اما انقلاب که بر تو آن افکار را روشن میکند خود تا چه حد می‌تواند سازنده کانون جدیدی باشد؟ و انقلاب بدون هدف به کجای می‌انجامد راستی سرانجام رستاخیزهای بدون عشق و هدف چیست؟ باید توجه داشت که «ارگان ۱۷» تصویری از امید هم است و نهادهای شورشی نیست. قهرمانان آثار برتون اغلب کسانی هستند که عشق می‌ورزند و شوری در سردارتند، می‌پرستند به خاطر این که پرستیده شوند.

در دنیایی که هر روز بیش از پیش قدرت را می‌ستایند، نقطه بارور رستاخیز در دامان عجز و ضعف پرورش داده می‌شود. این حقیقتی است که در لایه‌های ظواهر سیاسی و اجتماعی در نهان است. و آثار برتون نمایانگر این حقیقت است.

آلن ژو فرای - اکسپرس ترجمه خسرو

شعر و اجتماع

بقیه

یک سیاستمدار خواه ناخواه بیشتر از یک شاعر، نظاره‌مفکری دارد تا از یک معمار، موسیقیدان، روزنامه‌نگار و کاشف، چرا که شعر گذشته از هر چیز دیگر است و کلام قطعی‌ترین ابزار انتقال فکر به دیگران است. فکر زاینده هر چه باشد - چنان که گروهی از مفکران بر آنند که اثر و انکاس مسلم محیط خارج است - بیشتر و بهتر از همه بوسیله کلام منتقل می‌شود. سخنی کار اینجاست که یک سیاستمدار که دیگر هموطنانش پشت میز مدرسه نشسته، سخنان و گاه آرزوهای سرگرفته‌ای دارد خارج از هنر شعر و شاعری. او شاعری را که خود نمی‌پسندد یا نمی‌تواند و بر او رشک می‌برد، با شمشیر بران سیاستش می‌تواند دوانیم کند.

شاعر نیز مجبور است با آگاهی وکیل مدعی خود باشد. در حالیکه یک شاعر خوب با این که مجبور است خواسته‌های مردم را مثل دیگران در پیامد نمی‌تواند در کار هنری‌اش از هر کسی دستور کار قبول کند. می‌گویم در کار هنری‌اش. و گرنه در مسائل عقیدتی و اینها شاعر هم می‌تواند مثل هر روشنفکری طرفدار جمعیت یا ایده‌تولوژی خاصی باشد. امروز دیگر هر شاعر خوبی می‌خواهد به تجوی با سخن و شعرش قاطی جنبشهای اجتماعی و مسائل سیاسی شود. آن کدام شاعر بزرگی است که به حادثه‌ها خیرهای روزنامه‌ها بی اعتنا مانده باشد و مثل یک کارمند بازنشسته به گوشه‌ی دنجی کشیده شده باشد به این قناعت کند که آثار بی‌بو و خاصیتی پس بدد و اشعار مشعرش، چیزی در ردیف اشیای تفسیر و لوکس وزینتی باشد؟

در اینصورت شاعری که اجتماع انسانها را سرخودول می‌کند - در عصری که انسانها برای نوسازی زندگی بپا خاسته‌اند و با فهم تازه‌ای در پی عبسنگ هستند، توجه چه کسی را جلب خواهد کرد؟ دیگر گذشت آن روزهایی که شعر تنها برای تفتن بود و چیزی در ردیف مرز باط عرق و غیره و در حاشیه ساز و مزقان و مجالس و برنامه‌های از نوع دکلهای جاویدان، و اینها، ما شاعری را نمی‌خواهیم که آرزو کند دکاش ماهی سرخ رنگ توی بطری غرق بود، و همین جا توقف کند و چشمهایش را به نام پستیها و آلودگیها و حوادث دیگر دور و برش کور کند. همچنین شاعری را لازم نداریم که امروز بطری سطحی دم از «یاس و بیداد» می‌زند و فردا که پای عصر به میان آمد خود را بکوجه علی‌چپ می‌زند گوشه‌ی آب از آب تکان نخورده.

راستی که شعر خوب هرگز مرتکب این کثافتکاریها نشده است. با این همه مسأله اساسی شعر جنبه هنری آن است. شاعر اگر هنرمند نباشد، نمی‌تواند شعرش را با وجود دارا بودن مضمون زیبا میان مردم ببرد و جاودان کند.

خلاصه آن که تنها سخنگوی فکر و عقیده‌ای خاص است و به خیالش که «شاعری» هم بلد است و قصبه هنرواینها هم چیز سهل و ساده‌ای است، نهدد سیاست می‌خورد و نه به درد هنر و شعر. شاعر هم اگر می‌خواهد دو شادوش مهندس، دکتر، مرد سیاسی و معلم به اجتماع خدمت کند باید رموز سیاست و ظرایف هنر خود را به اندازه آنان بلدان و بکار برد. به چه درد می‌خورد شاعر و راج بی فرهنگ و نا آگاه از تکنیک که از دعوی به حقی با زبان لکنکی دفاع کند؟

با استفاده از کتاب «هنر شعر» تألیف یاکاردینی - مقاله صلاح الدین ایوب اوغلو - چاپ استانبول

منتشر شده

متلها و چیستانها

«قوشماجالار، تاپماجالار»

مهدآزادی آدینه شماره ۱۱۱۱۱ صفحه ۱۱

در جشنواره (فستیوال) نالی ایرانی که از روز ۱۹ مهرماه در تهران آغاز شده شش نمایش شرکت دارد که قرار است هر کدام دو شب در صحنه اجرا شود. نمایش نالی ۲۵ شهریور است.

چوب بستهای ورزیل در زمین نمایش بود. ماجرا در ورزیل اتفاق می افتد که دهی است مانند همه دیگر دههای دیگر - یا بهتر بگویم اصلا

چوب

و نیست. مملکتی است - کدخدائی دارد و مردمی وابسته به زمین - زندگی شان در گرو زمین است که غذایشان را می دهد. هر چند بخور و نمیر. زندگی یکنواختی دارند. ساده مومی در زندگی شان اتفاق نیفتاده است یا دست کم به خاطر نمی آورند. روزی خبر می رسد که **گرازها** به کشتزار حمله کرده اند. بدبختی بزرگی است. مردی به نام محرم دار و نداشت را از دست داده و خرابه - بقی شده است. گرازها اول از کشت او گذشته اند.

مردم در میدان جلو مسجد جمع می شوند تا چاره ای بیندیشند. کدخدا که مانند همه کدخداهای آثار ساعدی کمی خیل است و آب زیر کاه - نمی داند چه کار باید کرد. اسداله منزه متفکرده (اسلام درم زاداران بیل) پیشنهاد می کند که طبلهای مسجد را بردارند و گرازها را بتاراندند. می روند سراغ طبلها ولی طبلها نیستند. محرم آثارش نیست. طبلها را دزدیده و در خرابه انداخته است. به روی هم نگاه می کنند و بعد دست به دنگها می کنند و هجوم می برند به طرف گرازها.

از طبل تو خالی و حیاهوش فایده ای نمی برند. همان شب گرازها کشتزارهای دیگری را شیار زده اند. آخر سردو نفر را می فرستند به کنالو ده همسایه که زمانی گرازها آنجا نیز می آمدند. معلوم می شود که گرازهای آنجا از بوی «باروت» تفنگ زاندارهای محل فرار کرده و به ورزیل آمده اند. چون ورزیل پسای کوهی فرار دارد و گرازها به آسانی در کوهها پناهگاهی برای خود دست و پا کرده اند و شب که همه در خوابند و از زمینهایشان بی خبر. از کوه سرازیر می شوند و می زنند به کشت.

مردم «کنالو» که با کلوله گرازها راتا رانده اند و زمینهایشان آباد شده. توصیه می کنند بروند سراغ موسیو این موسیو مردی مسیحی است که ماشینی دارد و اینجا سر می زند. به قول خودش هزار جود کار و گرفتاری دارد. دهانها با موسیو مشورت می کنند و موسیو دو شکارچی برایشان می آورد که گرازها را بزنند و در عوض دهانها شکرشان را می رکنند.

شکارچیها در کوه و کمر راه می افتند و گراز ها را یکی یکی می کشتند و «موسیو» زحمت می کشد و لاشه هایشان را با ماشینی می برد که مردم را از شر بوی گندشان نجات دهد.

دیگر درده گرازی نمانده. موسیو شکارچیها را در ده گذاشته و سراغ جاهای دیگر رفته. مردم خوشحال و راضی اند. اما شکارچیها نمی خواهند بروند. جوج دارند. هر روز دو برابر روز پیش می خوردند و تمام روز می خوابند به طوری که سرور و پیشان آمان می کشند می نوند می ولای سراپاشکم. کسی در کوچه و بازار نیست. همه سرگرم پخت و پزند. همه جا را دود فرا گرفته. مردم کار و زندگی شان را ول کرده اند و برای شکم دو شکارچی خوراک تهیه می کنند. اگر گرازها حیب نمیشی هایشان را خام می خوردند. حالا باید آنها را نشت. پوست کنند و پخت تا شکارچیها بخورند و بسوزانند.

مردم دیگر به ستوه آمده اند اما در دستشان جز دنگ یک چیزی نیست. محرم که تا امروز خود را انبیرم کنار می گرفت و در کاروان اخلاص می کرد. چون همه راه تر از خود می بیند سنگی بر میدارد و به پنجره ای که شکارچیها می زنند. شکارچیها از خواب می بیدارند محرم زامی بینند که داد و فریاد راه انداخته. مردم با دنگها سر می زنند اما در برابر تفنگ و باروت چه می توانند کرد! از طرف دیگر از آدم کشی به زارند و اصلا به فکر شان نمی رسد شکارچیهای آن پرور را بکشند و با به نشان خراب کنند. خیال می کنند این کار مصیبت دارد.

کدخدا می گوید. چطور است ورزیل را ول

کنیم و برویم! اما هیچکس موافق نیست. کسی دلش نمی آید سرزمین پدرانش را ول کند و جای دیگر هر قدر راحتتر و آبادتر و معتدل تر - برود. می خواهند بمانند و سرزمین خود را از وجود شکارچیها پاک کنند.

آخر سر موسیو به دادشان می رسد. این بار محرم که دیگر آثارش نیست به سراغش می رود و می آوردش. موسیو دو شکارچی دیگر برایشان می آورد که شکارچیهای اول را بکشند چون عقیده دارند آنها یک طوری شده اند. از گراز هم بدتر شده اند. باید کشتشان.

شکارچیهای تازه از راه رسیده مانند همکاران خود بر خوردند. باید حسابی غذایشان داد تا دست و بالشان بی کار برود. مردم به این دو شکارچی امید بسته اند. از شکم خود می برند و برایشان غذا تدارک می بینند مردم ده کنار مسجد صف می بندند و منتظر می مانند. چهار شکارچی روبروی هم می ایستند و به هم کلوله در می کنند. خواب که از سرشان می برد همدیگر را جامی آورند. مگر نه اینست که همگی شکارچی اند و برای «صمران» و آبادی ده آمده اند!

چهار تفنگ آرام آرام جرخ می خوردند و بر می کردند به طرف سینه های مردم. مردم چاره ای ندارند جز اینکه فرار کنند و به زمین های در مسجد چنگ می زنند.

آدمها

ورزیلها مردمی هستند معتقد به قضا و قدر و بالای آسمانی. چاره دردها را در آسمانها می جویند چه خیالی می کنند در درونج از آسمان نازل می شود موقعی هم که می خواهند از «دنگ» استفاده کنند راهش را بلد نیستند. در برابر تفنگ زود جا می خوردند و چوبها را از دست می دهند.

هر کس تنها به فکر زمین و ملک خودش است و خدا خدا می کند که گرازها به زمینش نیایند. کسی به فکر آدمهایی که گرازها هستی شان را نکند مال کرده اند نیست. هر کس می خواهد تنها خودش را نجات دهد.

همه از دنیا بریده اند و جز از راه شکم با دنیا ارتباطی ندارند. از حوادثی که زیر گوششان در جاهای دیگر. مثلا در ده «کنالو» اتفاق می افتد به کلی بی خبرند. وقتی اسداله و ستار بر می گردند و خبر می دهند که «کنالو» مانند بهشت شده و کشتزارهایش مثل مودسبز است. چشمها از تعجب گرد می شود همان کنالوئی که تا دیروز ویران بود و گرازها همه جایش را زیر و رو کرده بودند.

هیچکس نمی خواهد فکر کند. همه از دیگران انتظار دارند که چاره ای بیندیشند و زمینها را از شر گرازها نجات دهند. کدخدا که فاتحه اش خوانده است و در هر کاری به سراغ اسداله می آید. دیگران هم منتظرند. انگار منزی در کله شان نیست. منتظر فردی هستند مانند رسم دستان که بیاید و از چنگ دیوان هفت خوان براندشان.

خیلی زود باورند. موقعی که شکارچیها از گرسنگی دم می رکنند و در آستانه خانه از ناتوانی به رو افتاده اند. مردم از توپ و تشرشان می ترسند و خیال می کنند اگر غذایشان ندهند خانه ها را آتش می زنند و همه را می کشتند. شکارچیها به مردم محتاجند و نمی توانند و نمی خواهند همه را بکشند. چون خودشان نیز از گرسنگی می میرند. حتی محرم که در سختترین شرایط خود را و دوست خود تمت را از آلوده شدن به زندگی لشکر دیگران حفظ کرده. فریب می خورد و به امید دروغینی دل می بندد که جز نابودی همه نمی نماند.

آدمها مشخصند. هر کس راه خود را می رود. اسداله از کوچه جلوی سمت چپ. محرم از کوچه عقبی دست راست و ... راهها تغییر ناپذیر است.

محرم متوجه دروغها و زشتکاریهای دیگران شده است و نه تنها با ایشان همراه نیست هر جا فرستی به دست می آورد نیش می زند. رسوایشان میکنند و پنهان را روی آب می ریزد. اما هنگام لزوم اولین کسی است که به شکارچیها حمله برد. آغاز کننده مبارزه او است.



در (چوب بستهای ورزیل) نیروی مجهولی در کار نیست. علت بدبختی مردم وجود و پرورش گرازهاست و جاوداتی هم نیست. در شرایط معین به وجود آمده و با رفتن گرازها از بین خواهد رفت. گرازها به این سبب سراغ ورزیل آمده اند که در پای کوه است و کوه پناهگاه خوبی برایشان است. در حقیقت اوضاع جغرافیائی ورزیل طوری است که همه گرازها را به آنجا می کشاند. حتی گرازهای فراری «کنالو» را. شکارچیها برای آن نمی خواهند ده را ترک کنند که جای دلچ و آسوده ای گیر آورده اند با مردمی که خوراک شکمشان را نذر آنها می کنند.

جریان نمایش طبیعی بود و هیچ تصنیفی احساس نمی شد. شاید ترس و زود باوری مردم اغراق آمیز بنمایند ولی متأسفانه واقعیت چنین است.

تماشاگر در پسرده سوم دلت به حال ورزیلی حامی سوزد. این همه بیچارگی و عجز! منتقدی عقیده دارد که آدمها در پرده آخر رنگها را از دست دادند و

عبداله آدمی مذهبی و ریاکار است عقیده دارد گراز بالای آسمانی است که در نتیجه معصیتهای زمینی ها به سراغشان آمده. برای دفع گرازها باید دعا کرد. نماز خواند. حتی وقتی تصمیم می گیرند گرازها را با طبلهای مسجد بتاراندند عقیده دارد راه می اندازد که «استغفرالله، استغفرالله». معصیت دارد با طبل مسجد که نمیشود گراز تاراند. همین شخص حتی موافق نیست یک آدم مسیحی بیاید و گرازها را بکشد. نمی خواهد پای کافر به خاک بساکش برسد. اما آخر سر خودش از کسانی است که برای کافر **خاورک** و پوشاک تهیه می کنند.

ستار. آدمی است که از خودش اراده ای ندارد هر چه بگوئی میکند. هر چه بخواهی می دهد. فقط تما

دارد که به حال خودش بگذارد و تکلیف شاق فکر کردن و تصمیم گرفتن را از او نخواهند.

مش جعفر یک باهله واقعی است. از بی دیگران می رود. برای شکارچیها آتش می یزد و می آورد. با دیگران داد و هوار می کشد. اما از دهان همین آدم گاهی حرفهایی بیرون می آید که به منزه مردان متفکرده هم نرسیده. مثلا وقتی موسیو مردم از تغییر یافتن شکارچیها حرف می زنند که اینها خودشان مثل گراز رفتار می کنند وی می گوید. می خوان مارو بترسون.

نمایش تمثیلی است از چیرگی نامرد ها به انسانهای دست خالی در پناه کلوله و باروت. انسان هایی که اگر خوشبخت نبودند کلوله و باروت نیز بر ایشان کارگر نبود.

در شعر. داستان و نمایش امروز ما تمثیل جای مهمی دارد. بسیاری از حرفها را جز با این شیوه نمی شود. زود در آثار سمبولیست های غرب «نه شادی وجود

داشت نه غم. نه کینه دیده می شد و نه عشق. خلاصه هیچ حس بشری وجود نداشت. شاعر سمبولیست شعر را از زندگی دور می کرد و از دسترس مردم به دور می برد و به صورتی در می آورد که فقط عده انگشت شماری از خواص بتوانند آن را درک کنند.» (رضاسید حسینی، مکتب های ادبی ص ۲۱۶) - هنرمندان روز ما به ضرورت باید حرفهایش را سر بسته بگویند و بگذرد. چشمه ای که از دامنه کوه می جوشد اگر راه همواری نداشته باشد باید از کنار سنگها جایی باز کنند و بی آنکه خواب گران سخره را بپاشوبند پایه اش را آرام آرام بپراشد و راهی برای خود بچویند.

نمایشنامه های سمبولیست هایی مانند مترلیتگیو دیگران «همه در سرزمین های خیالی و مجهول. در دوره های نامعلوم. در قفس های اسرار آمیز و غارهای عجیب جریان می یابند. نویسنده سمبولیست احتیاج به نشان دادن این زمان و مکان ندارد. زیرا به عقیده وی این نیروی مجهول همیشه وجود دارد و در هر زمان و هر مکانی بر انسان مسلط است.» (همان کتاب ص ۲۲۹)

ورزیل

بین خود و تماشاگر فاصله انداختند (کیهان شنبه ۲۴ مهر). چهارمواقعی تماشاگر در آینه صحنه منعکس بود. زشت رویانی که از ترس دیدن چهره کریه خود از آینه فاصله می گیرند از قدر آینه نمی کاهند. آینه گر عیب ... بازیهامه خوب بود بازی جعفر والی در نقش کدخدا. عزتاله انتظامی در نقش محرم و خسرو شجاع زاده در نقش مشهدی جعفر خل ستودی. والی. کارگردان نمایش که از همان آغاز آفرینش چوب به دستهای ورزیل با نویسنده در تماس بود. کار فشنکی ارائه داد.

عکاسی و کترباعدی و والی که از مدتی پیش شروع شده روز به روز پرتر می شود. باشد که پرتر تر شود.

بهرورد دهقانی

پلک ترانه ژاپنی

سحر گاهان

فاخته ای می خواند.

سر بر میدارم

و ماه کاهیده را می نگریم. تنها.

که در آفتاب زردی سپیده دمان جلوه می کند.

دسانه ساوا.

بیکر طلائی

از:
بهر روز دهقانی

بایست
نوجه فیلسوف
عقل و اندیشه بهره مند
شوند. بالاخره من مدتی
درمان دارد.

ایمان اول شد. دیوارها پوشیده از شمشیر و کمان و سپر
نیزه بود.
تصویر نادر شاه افشار سواراسب بالای اتاق بود.
آقای باستان گفت.
- در روز آخرین شب نامور شاه را میخواندم.
چه آدمی بود. با تیرزنیش دنیا رو بهم زد و آخر سر
چند تا ناگس کشش. دیگر همه آدمی نوبه شد.
مگه نه!
خبر نگار که سرش گرم بود با حواس پرتی
گفت.
- آره، آگم تا زگپها اوعدنباشه من نمی دونم
در اطافهای دیگر قالیهای نوبهت. ظرفهای
چینی و تشکهای طلایی. آخرین اتاق مخصوص ایشان
میناکاری شده بود.
خبر نگار تند و تند عکس می گرفت و گاهی
چیزهایی در دفترش می نوشت. کنار در میزهای اتاق
ایستاد و معصوم زیبایی و نرافت آن شد. هزاران تکه
کوچک پهلنگهای فیروزه‌ای و گلی و سفید کنار هم
گذاشته شده بود. زیر نوری که از شمع‌ها می افتاد
برق می زد.
- بیا اینجا کمی خمی خستی در کنیم و دریم سراج
آن یکی.
صدای آقای باستان خبر نگار را به خود آورد.
با هم به اتاق آقای باستان رفتند. اتاق درویشان قدیم
بود. پوست پلنگ و تبریزین به دیوار و دو پوست گند
روی خسیر بین.
آقای باستان روی پوست نشست. گربه سیاه
با خالهای درشت سفید زیر شکمش از میان پاهای خبر-
نگار لیز خورد و خودش را انداخت روی دامن مرد.
آقای باستان سر گربه رامیگذاشتش گرفت و
دست دیگری را گذاشت روی پشتش و گردنش را بپچاند.
گربه جستی زد و رفت بیرون. بعد دو گربه آمدند تو.
یکی خنثی بود با خالهای سیاه و دیگری سفید. رفتند
بغلش و سرشان را گذاشتند کنار هم و چشمهايشان را
بستند. آقای باستان لیخنندی زد و نازشان کرد.
- حیرت کردین؟ چقدر حیوانای بسی آزاری
هستن! گربههای من اصلا پرند شکار نمی کنن.
توی باغ با حیوانای دیگر بازی می کنن.
و خداشونو از من می گزین طبیعت هم همینجوری بود
همه جا آرامش بود، صفا بود. حیوانات توی جنگل
می گشتن و می خوردن و شکر خدا را می کردن. تا این
که زرد و انسان قدمشو گذاشت روی زمین. از همون
روز بدبختی دنیا شروع شد. جنگ. آزار. برده‌داری
گرسنگی. دزدی همه محصول بشر و اجتماعی سه که
درست کرده.

خبر نگار روی پوست جا به جا شد و پاهایش
را دراز کرد.
- درسته همه این بدبها را بشر درست کرده اما
خودشم می تونه دنیا رو بهتر بکنه.
- می بینید که تا حالا نتولسه. آگه بشر نباشه
افلا حیوانات نفس راحت می کشن.
خبر نگار حیرت زده پرسید.
- مگه انسان نباشه دنیای هم بدتر تصور کرد!
آقای باستان زهر خندی زد و گفت:
- چه حرفهایی می زنین! انسان باشه یا نباشه
واسه دنیا تو فیری نداره این گزبه ها که می بینن خواه
من باشم یا نباشم. چیزی گیر میارن که بخورن و راحت
زندگی کنن اینهمه بی تمیر اوعدن و رفه همه شونم
خواستن مردمو به راه راست بکشن. مگه حرفشون
شدن! باید نسل بشر رو بیفته.
خبر نگار با حرارت درآمد که:
بقیه در صفحه ۶

خبر نگار روزنامه دم در ایستاده و بلند درین
عکاسی را روی شاهنشاهی جا به جا کرد. در بزرگی بود
با گل میخهای درشت برنجی. کوبه‌اش از دهالی بود
که زبانش را بیرون آورده بود. نوک زبانش از دهارا
گرفت به در زد. صدا در حسی بیچید.
صدای طبل می‌مباری پچه‌ها من لبظه زبانه‌اش
می شد. دیگر تمیغه نشینده‌شان گرفت. صدای شیپور
که برهه شده بود دیواره بلند شد. شیپور زن پسرک
سرخ موئی بود سر و پایش. گونه‌هایش باد کرده بود.
مرف روی سورتش شیار می انداخت با همه زوروش در
شیپور می‌دمید.
خبر نگار پاهای گره و دیواره زبان از دهاسا
را گرفت.
دستی به گلون خورد. در سنگین روی شاهنشاهی
چرخید و صدای خنک و زنگ زده آهن شنیده شد
مرد تکیده درازی که دستمالی به چشم داشتش
بسته بود دنیا را با یک چشم می‌دید سرش را آورد
بیرون.
چه فرمایشی داشتین!
من خبر نگار روزنامه هستم می‌خواستم آقای
باستان رو ببینم.
خیلی وقته منتظر شما هستم بفرمائید
حیکلتش را از قاب در کنار کشید و خبر نگار
با احتیاط پایش را به دالان گذاشت. در که بسته شد انکار
دنای نازهای است خالی از میاهو و بام بام سایلها
ساکت.
روی دیوارهای دالان مجلسهای شاهنامه را گنج
بری کرده بودند قیام کاو آهنگر دهم و هفت خالپرستم
نه دالان مرد خبر نگار را دم در می‌رساند و گفت.
بفرمائید و رفت بی کارش. خبر نگار دستگیره در را
گرفت و بیچاند و وارد دنیای سالهای پیش شد. جنگل
کوچکی بود با درختان عجیبش بر از حیواناتی گونا
گون. همه چیزش حیرت آور بود زمینش کسه بر آن پا
می گذاشت زمین افسانه‌های جنگلی بود که انکار کسی از
آن نکندشم. اینجا و آنجا دسته پرندگان بی‌خیال روی
شاخه نشسته بودند و جانوران سرشان به زیر بود و داشتند
برای خودشان می‌گفتند.
کنار استخری رسید که مجسمه دختری میان
آبپاش ایستاده و آبپاشند شیر از استاها می‌ریخت
ماهیهای درشت رنگارنگ دورش می‌گشتند. تصویر
فسری در آبهای استخر در هم می‌ریخت. گلهای شمع‌دانی
نوی میبخت می‌ارزیدند و همه بیکر را می‌فشرده
- آقای خبر نگار خیلی دیر کردین!
خبر نگار سرش را بلند کرد و چشمش بر مدار افتاد که
بالای درخت نوت معجون نشسته بود کیوتو سفیدی روی شاه
را. شش و خرگوش روی شاه چپش داشت صورتش را می‌سپید
آقای باستان بود. با عکسش که در اداره نشانش داده بودند
مو نمی‌زد.

سلام آقای باستان.
آقای باستان پهلین آمد و دستش را به طرف
خبر نگار دراز کرد.
- سلام آقا خیلی دیر کردین! من که دیگه
حوصله‌ام سر رفته بود داشتم نوت میخوردم
- شما که گرفتاریهای ما رو میدونین...
آقای خبر نگار همانطور که دست خبر نگار را
در دست داشت به طرف نیمکت سنگی کنار استخر
راه افتاد.
- بله میدونم. همه‌مون گرفتاریم. اما شما
روزنامه نویسا که گرفتاری هم نداشته باشین برای خودتون
دست و پا می‌کنین.
ایشو که می‌دونم.
میدونین که این روزها قتل و دزدی زیادتر شده.
خود کشی که دیگر بیداد می‌کنه. از صبح تا شام این درو-
اون در سکنده می‌زنین. که خبرها جا نمولن و بتونیم برای
مردم بنویسم. آقای سردبیر مجبور شده سه چهار خبر نگار
دیگه هم استخدام بکنه. کارمون خیلی سنگینه.
- آقای باستان دست خبر نگار را بیشتر فشار
داد و گفت:
- آهان، شما این روزها حرفهایی می‌نویسین
که لازم نیست بنویسین. خیلی حرفها هم که لازمه بنویسین
خبر نگار داشت به تصویرش در آب نگاه می‌کرد
که می‌ارزید.
هر چه ازما می‌خوان همونو برایشون می‌نویسیم
آقای باستان موزیانه لیخنندی زد و گفت.

خبر نگار ادوریی عکاسی را امتحان کرد و وارد
تاریخ ۴۴۸۶/۳۱

آگهی مزایده مال منقول

تعداد هفتاد عدد کندوی عمل متعلق به آقای نصرت الله عطائی
که در قبال طلب آقای خدا کریم بهلولی بازداشت گردیده
در روز دوشنبه ۴۴۸۸ ساعت ۴ صبح
در قریه گچی کاشی جلومنزول آقای عطائی
از مبلغ ششصد ریال شروع خواهد شد و حق حراج پنجاه و سه ریال خواهد بود
این آگهی در طرف پانزده روز سه مرتبه منتشر خواهد شد
تاریخ انتشار نوبت اول ۴۴۷۷/۱۵

۴۴۷۷/۲۲ دوم
۴۴۷۷/۲۹ سوم

۱- کتاب پنج مظلای
نورو دفع اشکال برائی
مراجعت آن فیلسوفان
منی هلمند و بعد از بامج
دادن به کتابهای داروین
نواب مرآت از هر طرف
و عامی خواهش میگردید
برای این فیلسوف نو
بروز امره عهده
تا شاید در کلاس افغان
کتاب شاگرد اول باشد
و بارها اعزام شوند
۱- داروش خان
قول ندارد که آگهی بگواهد
بمعنی ناگهانی هم آمد
است «مراجعه شود به
صفحه ۱۶۷ کتاب نشر
ابتدائی چاپ سال ۴۴۱
در تمام مدارس افغان
تدریس میشود»
۲- استاد نواب
مراعی نمیتواند قبول
کنند که گوهای ایران
حیت المجموع بدو قسمت
رشتههای شمال بنام الی
در رشتههای اختری و دستان
آنها بنام زاگرس و باقانی
تقسیم می‌شود «مراجعه
شود به صفحه ۱۲ ستون
اول دو سطر آخر کتاب
جغرافیای ایران برای
سال ششم دبستانها. چاپ
سال ۴۴»
۳- دکتر نواب مراعی
باور نمی‌فرمایند که در شمال
ایران دریاچه خزر رود
جنوب دریای عمان و
خلیج فارس قرار دارد
«بتمام نقشه‌های ایران
مراجعه شود»
۴- حکیم داروش
نواب مراعی قبول ندارد
که انگشت «بفتح ال»
کسر گاف» بمعنی زغال
است و شاید این کلمه
انگشت (انگشت دست)
خوانده‌اند.
۵- کلمه (۱) پاران
کتاب ششم ابتدائی توانائی
معنی شده است شاید که
خانلری میباشند کرد است
«مراجعه شود به صفحه
۱۶۷ کتاب فارسی ششم
چاپ ۴۴»
اما تنها یک اشکار
آقای دکتر حاجی نواب
مراعی معرفت آبادی از
کتاب «دانشتهای علوم»
تالیف اخبار نگار
گرفته‌اند صحیح و بازم
صحیح است. زیرا کلمه
برفادر سؤال در جگه
تولید میشود و اشتباه
باران چاپ شده و بعد
ترتیب مورد اشکال واقع
برای داروش خان پها
گردیده و سوال قبل
مؤید صدق این مدعا
«مراجعه شود به صفحه
۴۵ و ۴۶ کتاب دانشتهای
عمومی تألیف محمدمعمری
خوانندگان عزیز
وس بیائید کمی برایشان
مخصص نقد کتاب و حلق
و گوش و بینی و معرفت
بخشد و لی افشور که با
ریش ندارد»

دلکم برای باغچه می سوزد

فروش فرخ زانو

برادرم به اغتشاش علف ها می خندد
و از جنازه ی ماهی ها
که زیر پوست بیمار آب
به ذره های فاسد تبدیل می شوند
شماره بر میدارد.

برادرم به فلسفه معتاد است
برادرم شفای باغچه را
در انهدام باغچه می داند.

او مست می کند
و مشت می زند به در و دیوار
وسعی می کند که بگوید
بسیار دردمند و خسته و مایوس است
او نا امیدیش را هم

مثل شناسنامه و تقویم ایدستمال و فندک و خودکارش
همراه خود به کوچه و بازار می برد
و نا امیدیش

آنقدر کوچک است که هر شب
در ازدحام میکده گم می شود.

و خواهرم که دوست گل ها بود
و حرف های ساده قلبش را
وقتی که مادر او را می زد

به جمع مهر بان و ساکت آنهامی برد
و گاه گاه خانواده ی ماهی ها را
به آفتاب و شیرینی مهمان می کرد...

او خانه اش در آنسوی شهر است
او در میان خانه ی مصنوعیش
وزیر شاخه های درختان سیب مصنوعی

آوازه های مصنوعی می خواند
و بچه های طبیعی می سازد
او

هر وقت که به دیدن ما می آید
و گوشه های دامنش از فقر باغچه آلوده می شود
حمام ادکلن می گیرد
او

هر وقت که به دیدن مامی آید
آبستن است.

حیات خانگی مائتهاست
حیات خانگی مائتهاست
تمام روز

از پشت در صدای تکه تکه شدن می آید
و متعجب شدن

همسایه های ما همه در خاک باغچه هاشان بجای گل
خیمپاره و مسلسل می کارند

همسایه های ما همه بر روی حوض های کاشیشان
سرپوش می گذارند

و حوض های کاشی

بی آنکه خود بخوانند
انبارهای مخفی بازوتند

و بچه های کوچکی ما کیف های مدرسه شان را
از بسبب های کوچک
پر کرده اند.

کسی به فکر گلها نیست
کسی به فکر ماهی ها نیست
کسی نمی خواهد
پاور کند که باغچه دارد می میرد
که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است
که ذهن باغچه دارد آرام آرام
از خاطرات سبز تهی می شود
و حس باغچه انگار
چیزی مجرد است که در انزوای باغچه پوسیده است

حیات خانگی ما تنهاست
حیات خانگی ما
در انتظار بارش يك ابر ناشناس
خمیازه می کشد
و حوض خانگی ما خالی است

ستاره های کوچک بی تجربه
از ارتفاع درختان به خاک می افتند
و از میان پنجره های بریده رنگ خانگی ماهی ها
شبها صدای سرفه می آید
حیات خانگی ما تنهاست.

پندرمی گوید:

«ازمن گذشته است»

«ازمن گذشته است»

«من بار خود را بردم»

«و کار خود را کردم»

«و در اتاقش، از صبح تا غروب،

یا شاهنامه می خواند

یا ناسخ التواریخ.

پدر به مادرمی گوید:

«لعنت بر هر چه ماهی و هر چه مرغ

و وقتی که بمیرم دیگر

چه فرق می کند باغچه باشد

یا باغچه نباشد

برای من حقوق تقاعد کافی است.»

مادر تمام زندگیش

سجاده ایست گسترده

در آستان وحشت دوزخ

مادر همیشه در ته هر چیزی

دنبال جای پای معیبتی می گردد

و فکر می کند که باغچه را کفر يك گناه

آلوده کرده است.

مادر گناهکار طبیعی است

مادر تمام روز دعا می خواند

و فوت می کند به تمام گل ها

و فوت می کند به تمام ماهی ها

و فوت می کند به خودش

مادر در انتظار ظهور است

و بخششی که نازل خواهد شد

برادرم به باغچه می گوید قبرستان

مهد آزادی آید

شماره ۱۵۱۱ (۱۵۱۱) صفحه ۵

حیات خانگی ما گنج است.

من از زمانی

که قلب خود را گم کرده ام می ترسم
من از تصور بیهودگی این همه دست
و از تجسم بیگانگی این همه صورت می ترسم
من مثل دانش آموزی
که درس هندسه اش را

دیوانه وار دوست میدارد تنها هستم

و فکر میکنم که میشود باغچه را به بیمارستان برد
من فکر میکنم...

من فکر میکنم...

من فکر میکنم...

و قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است

و ذهن باغچه دارد آرام آرام آرام

از خاطرات سبز تهی میشود.

غثیان شعری

شاعری باوه گوی و سرد نفس پیش طبیعی
رفت که چیزی بر روی دل من می گردد ، و موجب
غثیان و دل شوره شده ، وقت مرا ناخوش میدارد
و از آن جهت افسردگی تمام به همه اعضای من
سرایت می کند ، و وی بر اندام من می خیزد . طبیب
مرد ظریف بود . گفت :

- در این روزها هیچ شعری گفته ای که هنوز
بر کسی نخوانده باشی ؟

گفت : آری

گفت : بر من بخوان ! - بخواند . بار

دوم گفت :

- بخوان ! بخواند . بار سوم گفت :

- بخوان ! بخواند . گفت :

- بر خیز که نجات یافتی . این شعر تو بود
که بر روی دل تو می کشد و موجب دل شوره تو بود
و خنکی در اعضای تو سرایت می کرد . چون آن را
بیرون داد ، خلاص یافتی !

لطائف الطوائف

کوشه ای از

مراسم عروسی

در

«چای هر زن»

این مراسم وقتی صورت می گیرد که عروس به خانه داماد رسیده باشد اگر
هم داماد عروس را فراری داده باشد ، این مراسم شب عقدم صورت می گیرد . البته
در هر دو صورت در خانه داماد ،

يك لاوک خمیرگیری وسط می گذارند و يك چراغ موش هم روشن می کنند
و زیر لاوک می گذارند . روی لاوک شیرینی و سرکه و این جور چیز عامی چینهند .
عروس را در کنار لاوک می نشانند . روسری شالی می اندازند . معمولاً از آن شال
های قدیمی بافت روسیه که از مادر مادرمادر ... عروس به ارث و یادگاری مانده
است و کمی تا کمی خواهد ماند که دختر ها و عروسهای دیگری آن را روی سر
ببندازند . پندش هر چه هفت هشت ساله ای با دو تر که بوته گل سرخ بر سر عروس
می زند و این حرفها را می گوید :

بیزیم گلین یوز اولسون

ال دوداشی دوز اولسون

دوغدوغی اوغلان اولسون

دوغرادینی قویروق اولسون

سون بشیکی قیز اولسون

اوون بری قبرستان اولسون (۵۵)



آنوقت هر چه شال را از سر عروس می ربایند و لای بوته های گل سرخ
پنهان می کنند . صبح فرداش يك جفت جوراب پشمی می گیرد و شال را به عروس
پس می دهد .

فرستنده : تریا سعادت (چای هر زن)

• روستایی از روستاهای مرند

• عروسها مان سدا تا شود . دست و زبانش درستکار باشد . همهش پسر
بزاید . همهش دمه خرد کند . نه تعاریش دختر باشد . جای آن هم قبرستان باشد .

بایاتیلار

باشان باغدا بار ایستدر
شیرا ایستدر ، بار ایستدر
منیم بو خنده گو یونوم
ال دگمهش بار ایستدر

باشان نوکی باغبار ایستدر
بهر خواهد ، بار ایستدر
این دل نمکون من
انار دست نشوردیم ، خواهد

عزیزیم دالدا گرز
بولبولر دالدا گرز
مردار قابالدا دوزار
نارولر دالدا گرز

برزم روی شاخه سر آمد
بایل عروسی شاخه میز آمد
مردها جلو می روند
یا مردها خود را پنهان میکنند

بورولدم آغلاماقدان
آرخاو باغلاماقدان
باغدا خسرل قالمای
بارما باغلاماقدان

از گریه کردن خسته شدم
از آب به بوستن هم
توی باغ برك زردی نماند
عمه من راری زخم گذاشتم

عاشق هر سوزی بیلر
اگر بینی دوزی ، بیلر
درده بی یارا دیون
درمانین اوزی بیلر

عاشق همه چیز را می فهمد
راست و دروغ را می فهمد
درده به بار حالی کنید
درمانش خودش میداند

عربی را گفتند :
ستاره می شناسی ؟
گفت : هیچکس باشد
که چوبهای سقف خانه

خود را نشانسد!
«لغائف الطوائف»

پیکره پلاستی

(مجله زیر از کتاب «ایلمنچوی» نقل شده است. ایلمنچوی روسی است بزرگی است کنار راه دوشه تبریز - آذربایجان - کتاب را موسسه تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران چاپ کرده است.)

قوشماجا

متمل

گفتم بازارا کوردوم بیر آت .
 ددی: معنی بو آتی منه سات .
 ددی: اوغولوم قیزیم تولسون یوخدی بیر
 پله آت .
 ددی: نی یه ؟
 ددی: آتاسی تور کماندی ، آتاسی
 منات .
 بو آتین سننین سورودوم .
 ددی: آمدن ایرلی اوج یاشاردی
 نوحون گمی سینده گهن سالیدی
 نادر شاه عهدینده تا پوبندی علت
 ددی: نه دور علی ؟
 یاخدیم کوردوم بیر کوزی کوردی ، بیرینده
 آفی وار
 دوردال آباغیندا قیرخ بیر یردن داغی
 وار .
 ددی: حیوان داما سنده نه لر وار ؟
 ددی: حله چوخدی بو جاندا تقاحت .
 دانشدوخ اولی بیر مبلنه
 فیچیمیزی آتیردوخ اوستونه
 سوردوک لنگه داغنین یوقوشونا
 قاپور فالاری توقوشا - توقوشا .
 اورادا حیوان یخیلدی
 دوردال آباغین اوزانندی
 دیلین بیر قاریشجا چخاردی
 جانی جانان اولدی فراری
 اونداکوردوم چیخدی لنگه داغنین قوردی
 اوانو گلرچک ال آباغیم قوردی .
 باشیم اوستون آلا قوزقون بوردی .
 اونداکوردوم چیخدی لنگه داغنین
 تولکیمی
 بیر پول آندی ، آتام دیر کی شقنی ،
 سؤک قاپورقانی
 یاغیندان قره سیندن عهدیرم ، اوج دیرم
 ات ور
 ددی: دانیشما هرزه
 گفتم الیندن تریزه عرضه
 گفتم دارقاندان قتلوه فرمان .
 ددی: نی یه ؟
 مگر یوخوموز یوخولوموزدور ؟
 بیر باغ لنگه داغی کیمی داغیمیز
 قارالردان قوردوموز یاغیمیز
 (گوینده : رضا شایران ۳۶ ساله)

آخه شعر ، موسیقی ، ... مبارزه زندگن .
 میان حرفش دویده ،
 اینا به چه درد گربه های من می خوره ؟
 خبرنگار شاهه پیش را بالا انداخت و گفت :
 - جای کسالت آوری میشه دنیای بدون انسان .
 - جای آرامی میشه ، جنگ از بین میره ، خود
 کشی از بین میره ، خولی چیزها عوض میشه .
 - خبرنگار دیکه حوصله نداشت بحث را
 ادامه دهد ،
 - من که نمی توئم باور کنم چاره گرسنگی ،
 نخوردن پاشه و چاره سردرد ، بریدن سر .
 آقای باستان دست کرد و پرده ای را کنار زد .
 - خیلی حرف زدیم ، پایه پیاله شراب چطوری ،
 می ناب ، همسن منه .
 از پشت پرده تنگی بیرون آورد ، تنگ بلور
 تراشی بود شکل یک دختر ظریف ، انگار شراب از
 گلوش می گذشت و به پیاله ها می ریخت .
 آقای باستان پیاله سوم را که خورد بلند شد .
 دستش را به دیوار گرفت و خود را رساند به ته اتاق کنار
 پرده قلمکاری پشت پرده تصویر زنی ایستاده بود که
 دستش را به کمر زده بود و لبخندی به صورت داشت . با
 چشمان بادامی اش به همه نگاه می کرد .
 آقای باستان دستش را به طرف تصویر گرفت
 و گفت :
 - می بینی ؟ چشماشو می بینی ؟ حالا کجا می توئم
 گیرش بیارم ؟ اصلا توی این دنیا هست یا نه ؟ گربه های
 من از این زن مهر بوترند هیشوقت از من دور نمی شن .
 با گربه های دیگر رو هم نمی ریون میکی چکار می کردم ؟
 می دویدم دنبالش ؟
 خبر نگار نمی دانست که چکار بایست
 می کرد .
 - خیال می کنی دنبالش تدویدم ؟ دو سال کار من
 این بود که برم دور و بر خونهایش بیلکم اما هیچ فایده
 نداشت . نمی خواست دیگر منو ببینه . حالا می بینی
 که بشر چطور ظلم می کنه ؟
 اشک توی چشمهایش حلقه زد .
 خبرنگار یک پیاله دیگر برای خودش از گلوی
 دختر ریخت .
 - حالا دیکر وقتشه بریم سراغ پیکره پلاستی
 من . خوب چشمتو وا کن و ببین تا حال لنگه شویده ای ؟
 تو دنیا نظیر نداره ، الان تو اون اتاقه ، درس از پشت
 بسته من از این ور می رم درشو وا کنم .
 صدای قدمهای آقای باستان که بریده شد انگار
 چیزی در اتاق دیکر ترکید هیا هوئی بلند شد و همه
 بعد صداها فروکش کرد . در آرام آرام باز شد . اتاق
 تاریک بود .
 خبرنگار در آستانه در ایستاد ناچشمش به سیاهی
 عادت کند . در روشنائی ضعیفی که از اتاق می آمد چیزی
 دیده نمی شد .
 خبرنگار با احتیاط به طرف پنجره رفت . دستش
 را جلوش گرفت که چیزی را سرنگون نکند ، پرده سنگین
 پنجره را کنار زد و به دوروبر اطاق نگاه کرد . ناگهان
 کنار پنجره چشمش به پیکره پلاستی افتاد .

نهال زرد آلو بر تولد بر شمت

نهال زرد آلویی در باغچه روییده
 بسیار باریک ، بسیار کوچک
 دورش را با نخته پوشانده اند
 که میبادا کس تنه اش را ببرد .
 با تمام قدرتش تقلا میکند
 اما هرگز قد بر نمی افرازد .
 این بد بخت چه گناهی دارد که
 همواره در حسرت دیدار آفتاب است .
 به سختی می توان باور کرد که این نهال بی زرد آلو
 نهال زرد آلو باشد
 اما از برگهایش معلوم است که
 راستی را ، نهال زرد آلوست .
 ترجمه : صاد

در پاسخ چند نامه :

● آقای جمشید واقف مقاله ای زیر عنوان
 « بررسی اجمالی شعر امروز » فرستاده اند متأسفانه
 نتوانستیم از مقاله ایشان استفاده کنیم . برای اینکه
 تاکنون « آدینه » مقاله های زیادی در این خصوص نداشت
 است و از قطعه شعری که به ضمیمه فرستاده اند ، سبک
 انتخاب کرده و در این شماره آورده ایم . خیلی هنر
 می خواهیم که به عملی نتوانستیم تمام شعر را چاپ کنیم
 ● آقای رحمانی نامه ای همسراه قسمتی
 داستانی فرستاده اند . با عرض تشکر باید بگوئیم که
 نمی توانیم « عشقا » و گناهان یک زن » ایشان را چاپ
 کنیم . در انتظار کارهای بهتر آقای رحمانی هستیم
 ● آقای ولوقی شعری تحت عنوان « در
 بی برگشت » فرستاده اند . از همکاری آقای ولوقی
 بسیار متشکریم .
 ● آقای ابراهیم زینالی از لطف سرکار
 بی نهایت ممنونیم . قسمتی از « گلپای تشکر باید بگوئیم که
 برایمان فرستاده بودید ، خواندیم . قابل چاپ نبود
 چون چیزی تازه ای توش نبود .
 ● از دوست و همشهری عزیزمان آقای سید
 هادی خسرو شاهی بسیار متشکریم . انتقاد ایشان
 کاملاً وارد است . نقی است قابل رفع . امیدواریم از
 همکاری و همکاری در بیخ نفرمانند .

حادثه در اندونزی

اعمال و سخنان او گویای این حقیقت است که سوکارنو خطری از جانب
 آنها احساس نمی کند . مثلاً در وضع متشنج فعلی اندونزی ، وی برخلاف خواست
 عده ای از ذرئالها حاضر نیست به انحلال حزب کمونیست تمایل نشان دهد . حتی
 دو سه روز پیش دولت سوکارنو به روزنامه های این کشور اخطار کرد که اگر حملات
 خود را به حزب کمونیست ادامه دهند ، از انتشار آنها جلوگیری خواهد کرد
 حزب کمونیست اندونزی نیز اعلام داشته است که به هیچ وجه رابطه ای با
 کودتا کنندگان سیام ستیامیر نداشته است .
 بهر حال قریب یک ماه است که کشور اندونزی دچار جنگ داخلی و برادر
 کشی شده است و دولت سوکارنو را تا اندازه ای بیخبر از همسایگان و کشورهای
 دوست خود کرده است
 مهمترین و چشمگیرترین نتیجه آشفتگی داخلی اندونزی در صحنه سیاست
 بین المللی هم این است که جا کارتا دیکر مجال پرداختن به فیضیه جنگهای
 ویتنام را ندارد و این خود برای کشور آمریکا سود بزرگی است .
 ناگفته نماند که آشفتگی داخلی اندونزی پسود بریتانیا هم تمام شده
 است چرا که انقلابیون مالزیای حامی ضرور خود را از دست داده اند و فعلاً در
 همسایگی خود کسی را ندارند که زبان گویای آنها در برابری استعمار
 بریتانیا باشد
 در پایان گفتار بد نیست به این نکته هم اشاره شود که سفارت کبیرای
 جمهوری اندونزی در تهران روز دوشنبه گذشته (۲۶ مه ماه) اعلام کرد که خواهد
 اخیر ، شخص رئیس جمهوری را در نقش رهبری مردم اندونزی برای ایجاد
 مبارزه بزرگ خود قوی تر و راستتر کرده است .

ته و توی کتابها

● کودکی که بزرگتر می شود ابتدا مادر و پدر را می بیند و می شناسد و بعد با سایر منسوبان و اقربا
 آشنا می گردد بنا بر این پدر و مادر مظهر کسب اخلاق و یا خدای نکرده مرجع فساد و بدنامی آنانند . برای
 روشن شدن مطلب بچند شواهد زنده اشاره میشود . - احمد می بیند پدرش هر شب پس از صرف شام از قفسه
 کتابخانه اش کتابی برداشته روی سندی نشسته و مشغول مطالعه میشود گاهی جذابترین قسمتهایش را با افراد
 خانواده نقل میکند و در ضمن این داستانهای احمد را به کار و کوشش و کسب افتخار در زندگی تشویق میکند .
 حالا احمد سیکل اول را تمام کرده نام خود را بدبیرستان نظام ثبت نموده و بلباس افسری مجلس شده است . علت
 را پرسیدم جواب داد این عشق و علاقه را حکایات قهرمانی و میهنی پدرم در خاطر من مقفوس کرده بود . (ص ۱۲)
 ● من جمله یکی از این هادیان جوانان به طریق فساد و انحراف « گریه دهندگان دو چرخه » است
 به دانش آموزش دبیرستانها و دبستانها . (ص ۶۸)
 ● تأثیر ارسال دانش آموزان به ماهیانه در دبیرستانهای ملی (از سر فصل های کتاب) . (ص ۷۷)
شهر و جنون
 تالیف دکتر نصرالله معالی - متخصص روح و اعصاب - مقیم پاریس - ناشر کتابخانه ابن
 سینا تهران
 ● هر بی اعتدالی روانی میتواند آفریننده هنر باشد و هر آفرینش ، میتواند اعتدال و عاقبت
 در قلمرو روان هنرمند پیمار برقرار نماید ، تحلیل روانشناسی این عقیده نو بحث اصلی کتاب موجود
 است . (ص ۳)
 ● جنون چیست ؟ جنون بسط شعور در جهت قوس نزولی آن و یا بسط پریشانی اعصاب در
 قلمرو میدان شعور است . جنون عکس تصویر نبوغ در آینه شکسته شعور است . (ص ۱۱)
 ● شعور انسان بیک میدان زراعتی محدود شباهت دارد که دارای محصول و میوه بوده و به تضم
 و شخم نیازمند است و زیر آن نیز محتوی دنیای دیگری است . (ص ۱۳)

بقیه دلی دومرول

اگر کوه سیاه که پیش از وی پشت بر زمین نهاده
[می بایشد]

بر گو عزرائیل را بیلاق باشد .
اگر چشمه های سردسردم می بایشد .
آبخورش باد .

اگر اسبان کرد نقرآم - در طویله ها -
[می بایشد]

مرکش باد .
اگر شتران قطار در قطارم می بایشد .
بارکش باد .

اگر گوسفندان سفیدم - در آغل - می بایشد .
در مصلح سیاه خورشش باد .
اگر سیم وزر می بایشد .
خرچی اش باد .

زندگی شیرین است و جان عزیز ،
از جان نمی توانم گذشت .
نیک بدان .

فرزند ! عزیزتر و مهر بانتر از من مادرت
[است]

کتون پیش مادرت شو !
دلی دومرول روی خوش از پدرش ندید و پای
دراز نهاد و پیش مادرش رفت . چنین آغاز کرد :

مادر ، دانی چه پیش آمد ؟
عزرائیل سرخ بال از بلندی آسمان پرید و
[در رسید .

پای بر سینه سپیدم زد و نشست ،
به خرخرم افکند و خواست جانم بگیرد .
از پدرم جان طلب کردم تداد ،
از تو جانت می طلبم .

مادر ، جانم را به من می بخشی ؟
و گرنه وای فرزند ، دومرول ! گفته و
[می گویی ؟

روی سپید به ناخن تلخ می خراشی ؟
چون نقرین شدگان (۴) کیسوی سیاه بر
[می کنی ؟

مادر !
مادرش این هنگام سخن سرایید - بنگریم ،
مرازم - چه سرایید . مادرش چنین آغاز کرد :

فرزند ! فرزند ، آی فرزند !
فرزندی که نعام در شکم نگه داشته امت !
فرزندی که شیر سفیدم را فراوان خورانده
[امت !

کاش فرزند ! در برجهای سفید گرفتار
[می آمدی !

کاش فرزند ، در دست کافر دشت آیین اسیر
[می افتادی !

فرزند ، به زور زر و سیم می رها نمودت !
بدجایی گرفتار آمده ای ، پای آمدن ندارم !
زندگی شیرین است جان عزیز
از جان نمی توانم گذشت !
نیک بدان !

مادرش نیز جانش نداد . چنین که شد عزرائیل
در رسید تا جان دلی دومرول را برآید . دلی دومرول
چنین آغاز کرد : آهای عزرائیل امان ! در فرمان
خدا شکی نیست .

عزرائیل چنین آغاز کرد : آهای دیوانه سر برد
سیرت ! دیگر چه جای امان خواستن است ؟ پیش پدر
ریش سپیدت رفتی ! جان نبخشیدت . پیش مادر گیس
سپیدت رفتی جان نبخشیدت . دیگر چه کس می باید
که جان بخشدت ؟

دلی دومرول چنین آغاز کرد : حسرتی به دل
دارم . (۲)

عزرائیل چنین آغاز کرد : آهای دیوانه سر ،
حسرت چه کس ؟

چنین آغاز کرد : دختر می از بیگانه به همسری دارم .
دو پسر از او دارم . امانتی دارم بدیشان بسپارم
پس آنگاه جان من بگیر .

پسای در راه نهاد و پیش همسرش رفت ، چنین
آغاز کرد :

- دانی چه پیش آمد ؟
عزرائیل سرخ بال از بلندی آسمان پرید و
[در رسید

پسای بر سینه سپیدم نهاد و نشست
خواست تا جان شیرینم را در رباید .
پیش پدرم شدم - جان نبخشیدم .
پیش مادرم شدم - جان نبخشیدم .
گفتند که زندگی شیرین است و جان عزیز .
کوههای سیاه بلندم
بیلاقت باد !
آبهای سرد سردم
آبخورت باد !
اسبان کرد نقرآم - در طویله ها -
مرکبت باد !
خانه های پرشکوه زربنم (۴)
سایه بانم باد !
شتران قطار در قطارم
بارکش باد !
گوسفندان سفیدم در آغل -
خورششت باد !

(ای زن) چشمت هر که درآیستند
دلت بر هر که مهر بورزد
پیش او شو !
دو فرزندکم را دلشکسته مدار !
آنگاه زن سخن سرایید : بنگریم ،
سرورم ، چه سرایید . چنین آغاز کرد :

چشمی گویی ؟ چشمی سرایید ؟
ای که تا چشم گشودم ترا دیدم .
ای که دل دادم و دوست داشتم .
جوانمرد پرشکوه ! جوانمرد
[پادشایم !

ای که بادلی آگنده از مهر سرائت
[گرفتم .
ای که سر با تو بر یک بالین نهادم
[واز تو سرشار شدم .
کوههای سیاه که پیش از وی پشت بر
[زمین نهاده اند

پس از تو چه بایدم ؟
اگر بیلاقی را آنجا شوم گورستانم
[باد !

آبهای سرد سردت را
اگر بنوشم ، مسرا خون باد !
زر و سیمت را اگر به خرج کنم
کفتم باد !
اسبان کرد نقرآم - در طویله
اگر بر نشینم ، تا بوم باد !
پس از تو اگر بادیگر مردی
دوستی کنم همخواه شوم
مار رنگارنگی باد که مرا بزند
جان چه ارزشی دارد که
پدر و مادرت نامردانه از تو دریغ
[داشتند و نبخشیدندت !
عرش گواه باد . . .
زمین گواه باد ! آسمان گواه باد !
خدای توانا گواه باد !
جانم فدای جانم باد !
به رضای دل گفت .
عزرائیل آماده گرفتن جان خاتون ،
پیش او شد . برتر آدمیان (۲) - دلی
دومرول - بر مرک همسرش تاب نیاورد .
در این هنگام دهن به التماس به خدای
تعالی گشود . بنگریم ، سرورم ؛ چگونه
گشود . چنین آغاز کرد :

بلندتر از بلندهاستی .
چند و چونت کس نداند .

۱ - واحد پول

سخنی در باره

دانشگاه معروف (علیگر)

کالج علیگر کارهای مهمی انجام داد . عده زیادی مردان لایق را پرورش
داد . تمایلات طبقه تحصیل کرده مسلمان تغییر کانی یافت . اما کسانی که در محیط آن
کالج پرورش یافتند دیگر نتوانستند خود را از چهار دیوار همان تعلیمات و همان
افکار محدود بیرون بکشند و جلوتر بروند . یک نوع روحیه فئودالی در آن محیط
غلبه داشت و تمام هدفها و آرزوهای بلند پرواز دانشجویان آن از حدود به دست
آوردن یک مقام دولتی دورتر نمی رفت . در یک دانشجوی این کالج میل پرداختن
به حوادث و ماجراهای بزرگ و آرزوی دست یافتن به آسمانها و ستارگان وجود
نداشت . همینقدر که می توانست مثلاً یک هست معاونت اداره دارایی برای خود
به دست آورد خوشحال و راضی می شد . غرور او در این بود که یکی از افراد
دموکراسی بزرگ اسلامی است و به نشانه این افتخار بزرگ یک فبته سرخ بر
سر می گذاشت که آنرا فبته ترکی می نامید . در حالیکه خود ترکیها هم بزودی این
کلاه بی معنی را دور انداختند .

بدینقرار همینقدر که بنظر خود حقوق غیر قابل انتقال و مسلم خود را
در این نوع دموکراسی به دست می آورد به این دلخوش بود که نانی می خورد و با
سایر برادران مسلمان خود نمازی می خواند . او دیگر به هیچوجه به تحولات
عالم وجود و تغییرات سیاسی و تحق یک دموکراسی سیاسی در هند فکر نمی کرد .
این نظر محدود و این کوه بینی فکر کردن به مشاغل دولتی به دانشجویان
مسلمان دانشگاه علیگر و جاهای دیگر محدود نبود . این فکر در میان دانشجویان
هندو نیز به همین اندازه رواج داشت و در آنها هم طبعاً روح و شوق پرداختن به
ماجرا های بزرگ بسیار کم بود . اما مفتضرات زمان و موقعیتهای خاص ایشان را
به جریانات بزرگ می کشاند زیرا تعداد آنها پیش از مقامات دولتی بود و در نتیجه
تمام افراد طبقه تحصیل کرده مقامهایی مناسب خود به دست نمی آوردند و ناراضی
می شدند و از این راه به نهضت انقلابی ملی (هند) کشیده می شدند . و این طبقه
بودند که ستون فقرات نهضت را تشکیل می دادند .

(نقل از کتاب « زندگی من » اثر جواهر لعل نهرو - ص ۶۳)

بقیه بلاوی تبریز

ساحبان همه ظلم و استبداد شده به سواره های قراجه داغ و مرند و تفکچیان شش بان و قرمک می گفتند ای
ظلمین در قتل و غارت این بابیها مضایقه ننمائید ، همه مال و ملک این بیدینان به شما حلال است .
ملاحظه کنید که به این سواره ها که شغلشان دزدی است و نماز و روزه و عقد نکاح نمی دانند مؤمن
می گویند و امر بقتل و غارت می نمایند ، دیگر ایشان مضایقه خواهند کرد ! نه والله !

لیکن به اهالی مظلوم تبریز خاک به سر که خودشان محسنات مشروطه را به آنها بیان نموده و از
شاه گرفته اند حال ما را به جهت مشروطه گفتن اسم بابی گذاشته اند . برضای خاطر درباریان مستبد
ست از شریعت بریده و چنگ به جیل ظلم زده ، گویا به معاد اعتقاد ندارند . عیش دو روزه عالم
ظالی را غنیمت شمرده و آخرت (را) در نظر ندارند . این گفتگو در زبان اهالی ورد شده . . .

ماحصل آنکه رحیمخان چون خبر شکست شدن سواره ها را شنیده خشمناک شده و به بویوک -
خان لشکری او نموده به امر خواسته و سخت تنیدی و تلخی کرده بود که همه این سواره ها را به -
قتل دادی .

پس از آن خودش با یک هزار و دوپست نفر سواره خونخواره و یک فوج سرباز قراجه داغ
و دو مراده توب و قورخانه عازم تبریز شده با دبدبه زیاد وارد باغ صاحب دیوان گردیده . اهالی
استعداد را از ورود او روحی تازه و فرجی بی اندازه رخ داده و همگی به دیدن و خوش آمدنی وی
فرستادند . و خندان و شادمان از آمدن این لشکر جرار به منزل خودشان مراجعت نمودند .

رحیمخان خودش سر کرده بزرگ آذربایجان بود و حکم درباریان مستبد به این شده بود
که در قتل و غارت به هیچ وجه خودداری و مضایقت نرود و شهر تبریز را تا نتواند زیر و زبر نماید .
آن بود که بنای راهزنی و چپاولی به اطراف قریبها برده راه آذوقه را مسدود کرد و آقایان
حکوم فرمودند که فتح الله آسیابان رفته آبهای آسیابها را برداشته آسیابها از کار افتاد و هر چه آرد و
کنیم مردم بود برداشته به اردوی رحیمخان بردند . به این جهت نان در این روزها بسیار
مستحب شد .

و در این روزها تفکچیان شریبان و سرخاب و سواره قرا داغ و مرند که در آنجا منزل
گرفتند ، علی انقله مجوم آورده از دم توپخانه الی حوالی « گوی مجید » هر جا دکان و بازار بود
نشان نمودند .

به فرار ششدهاب دکان و مال کسبه به پنا رفت و نیمی از دوپست هزار تومان مال مردم
بیتازه تاراج شده و دست خالی شدند و مخصوصاً از این فتره آقایان مستبدین بسیار دلشاد بودند
و از این مساوات که در آنجا بود ، از هم به پنا رفت .

« ناتمام »

سینمای ایتالیا و فلینی

درباره دوره جدید مجله راهنمای کتاب

قضیه نبش قبور

و این که ... جل دیگر است

مجله راهنمای کتاب پس از فراوان و عین و غیره که دورهای جدید با مقالات علمی و تحقیقی و تقریباً خواهد آمد و دید - درست مثل آن کوه که پس از کور و کور و کور و کور های بسیار و غیره های بیحد موشی زاد ، شماره نازای منتشر کرده . منظور شماره اردیبهشت ۱۳۴۵ است .

تتها تغییر چشمگیر مجله عوض شدی سر در آن است . اما تغییر سردییر مجله چنان بی اثر و خنثی است که اگر کسی در نظر اول چشمش به نام سردییر تازه نیفتد غیر ممکن است که پس از خواندن تمام مطالب آن در یابد که سردییر مجله عوض شده است . به اصطلاح ... جل دیگر است .

نظرگاه و دید مجله راهنمای کتاب باز همان نظرگاه خشک و محسوس مجله های عالمانه و استخوانداره است . مثل مجله های بی بو و خاصیت یغما و ارمغان و اینها که کارشان فقط «نبش قبور دهور ماشیه» است . خود ا بهر سببی زدن و معامله و تسعیرات عالمانه و پراکنه و رفیق بازی پیته گرفتن . اگر فریادی به قوت رود به روح گوششان بر آید ، چنان خود را به نشنیدن می زنند که ممکن است کسان خاصی را در موجودیت فریاد به شک بیندازد .

گویا که راهنمای کتابها خود را وقت تحقیقات ایران شناسی و متعلقات کرده اند . فسد دارند مواد خام برای مستشرقان آن چنانی که هر یک حتماً ماری زهر آبی در آستین دارد (حتی این آخری که مرد و ظاهر آ بی آزار ترین آنها بود - منتهای کارهایی که در اوایل عمر در آذربایجان و وطن خود مرتکب شده است) فراهم آورند .

دست مرزاد خدمتگزاران پر مام وطن را سر مقاله مجله در تعریف همین مستشرقان مرحوم است و به وسیله کسی نوشته شده است . که بیشک در منحرف شدن مسیر مترقی نبضت مشروطه عامل مؤثری بوده است . نگارنده به تاریخ مشروطه احمد کسروی صفحه ۵۸۷

راهنمای کتابها که چنین آمده ای با سبیل وطن پرستی ایرانی کرده اند . به این چیزها اهمیت نمیدهند . لابد عقیده دارند که این چیزها گذشته های خصوصی اشخاص است و مانع این نمی شود که از فضل آنها استفاده کرد .

اما باید دانست که «فضل» داریم ناقص . و از همین ماده فضل و فضولات را داریم و آب «فاضل» را .

راهنمای کتابها ، معامله را به حد نفرت انگیزی رسانده اند . اول کتابهای مورد بحث (بهتر است بگویم مورد تمریف و تشکر) اغلب متعلق به سه چهار مؤسسه انتشاراتی خاص است که «راهنمای» کتابها هر کدام به نحوی وابسته آن جاهاء هستند و قسمتی یا تمامی ناشران آن «جاهاء» حواله می شود . تا با منتقدان (!) و مؤلفان کتابهای مورد نظر اغلب بالا دست و زیر دست (مثلاً اسفند و دانشیار) یار فیک و همکار همدن و زمینه کار طوری است که «نقد» شان چیزی جز معامله نیست و به ندرت از حد معرفی ساده و تعارف آمیز می گذرد و به نقد واقعی نزدیک میشود . کتابهای مورد نظر اغلب از معنوی قدیمه است به تسبیح و اهتمام فلان دکتر لوخاسه یا بهمان فاضل استخواندار .

و نظر آنها البته بحث و سخن در اطراف چنین کتابهایی لازم و واجب است . چرا که تنها چیزی است که هرگز به ساخت نمی آید و بجایی بر نمی خورد .

شما «راهنمای کتابها» اینقدر می توانید که هر کاری دلان خواست بکنید کاری به کار کسی و چیزی نداشته باشید . اما دیگر حتی ندارید سنگ ملت و خدمتگزاری واقعی او را به سینه بزنید . چرا که در حالیکه نویسنده گان و شاعران و محققان سوزناک ما کتابشان روی دستشان مانده شما کوچکترین گناهتان این است که خروار خروار کاغذ سفید اغلا سرفا باطلی می کشید که اگر نادانها دنیا است چاپ و منتشر هم نشود چیزی ازمان کم و زیاد نمیشود و یادستکم در حال حاضر و حدافصل ناسد سال دیگر چاپ و انتشار و نقد چنان معنوی قدیمه ای با هزینه های سنگین علاوه بر آن که فایده ای ندارد زبان باز هم است . کوچکترین زبانش این که مردم را از اشتغال بمسائل جدی و ضروری باز میدارد و آن کسی که مثلاً در «مجله» شما رایه دست می کشد و خیال می کند که با سبیل حلقه شده ما چیزی نیست .

و این به نفع کیست ؟

بهمچرو آنکه سینما همواره عنصر مهمی در پیش قرار گرفت . ایتالیا هم بهای کشورهای صاحب سینما در راه اعتلای آن گام نهاد .

از آثار مهم پیش از جنگ ایتالیا ، میتوان سه فیلم های «آساندرو پلازینی» اشاره کرد . با آثاری از قبیل «آفتاب» ، «سرگذشت گارپینالدی» و «گارد فرسوده» .

مواپیتی و حکومت فاشیست آن زمان ، بخصوص پس از آنکه در وزارت کشور اداره ای برای کنترل فیلم ها تأسیس کرد . چنان باعث رکود سینمای ایتالیا شد که فیلم های آن کشور در خارج از مرزهای خویش ، یکسره بازاریهای خود را از دست داد ...

بعد از جنگ بین الملل دوم و پس از حصول آزادیها و فروز - ریختن قبودی که بدست وپای کارگردانان و تهیه کنندگان نهاده شده بود ، با الهام از فکر و بیکاری جامعه ایتالیا ، در سینمای آن کشور نهضتی بوجود آمده که با نام نئورالیسم شناخته شد . نئورالیسم درخشان دوره از عصر سینمای ایتالیا است . پروان این مکتب از فقر اجتماعی و استثمار اقتصادی مردم تمها و موارد اولیه فیلمهایشان را برداشت می - کردند . کارگردانان این مکتب در سخت ترین شرایط به کار میپرداختند

در حالیکه نه دولت و نه ملت هیچکدام پشتیبان آن نبودند . چه نئورالیسم انقلابی در صنعت سینما و دید هنرمندانی بود در جامعه ای که هیچگونه انقلابی در آن رخ نداده بود . نئورالیسم چشم و زبان بیدار اجتماع ایتالیا بود . نئورالیسم دور بین فیلمبرداری را از چهار دیوار استودیو بیرون کشید و بمیان مردم که بازیگران واقعی ماجرا هستند ، برد . بازیگران حرفه ای در کنار مردم کوچه و بازار بکار برداختند . پایه - گذاران این شخصیت های بزرگی بودند چون :

● روبیرتسو سلینی - که فعالیت سینمایی را با تهیه فیلمهای مستند شروع کرد . به سال ۱۹۴۵ ، در شهر بی حفاظه و سال بعد شاهکار خود «پاپیاز» را ساخت ...

● فیلمهای مهم بعدی او «مترقی» آزادی در کجاست ؟ «استرومبولی» ، هندوستان و سر انجام ، فیلم عظیم و انسانی ژنرال «دل لار ووره» است .

● «ویتور یودیگا» - با تهیه فیلم «وا کسی» (۱۹۴۶) بازگوینده رنج های آوارگان جنگ زده شد . سپس دزد دو چرخه را ساخت که سرگذشت آنتونیو ، کارگری ساده بود که با هزاران امید دو چرخه ای میخرد تا با آن نان در آورد . اما در همان روز اول ، دو چرخه اش را میزدند ، او به اتفاق پسر کوچکش ، در جستجوی دو چرخه خود تمام رم را از پاشنه در می کشند ... دیگا با «معجزه در میلان» ، از دست رفته ، «طلای» «نایل» «بام» خود را به عنوان کارگردانی بزرگ و شایسته به دنیا شناساند . وی علاوه بر این ، در شمار با ارزش ترین بازیگران سینمای ایتالیا است ، چنانکه بازی وی در نقش ژنرال «دل لار ووره» هرگز از خاطر بینندگان آثار او نخواهد رفت .

● با ژوآل تدریجی فقر و بیکاری و نابسامانیهای اقتصادی در ایتالیا رونق فیلمهای نئورالیستی گشتن گرفت و به مقتضای زمان در محیط آزادی پرور ایتالیا کارگردانان با ارزش و صاحب سبک دیگری وی کار آمدند . از آن جمله اند :

● «میکل آنجلو آنتونیونی» - به وجود آورنده فریاد ، «رناو کاستلانی» - خالق سنسار امید و عشق و ولایت و در شهر جهنمی .

● «فدریکو فلینی» - آفریننده لاسترادا (جاده) و زندگی شیرین و ... که سخن مادر باره این مرد در ظرف اندیش و هجا گوی سینمای ایتالیا است .

● شایدهنایازی به گفتم نهاده که در کنار چنان سینمای شکوفان ، فیلمهای بیمارگونه و کسالت بار حرکت و معاسیت و ... هنوز کار چرخانی میشود و باناسف فراوان آن فیلمها از سکه های رایج سینما های شهر ماست .

سال گذشته «هشت و نیم» فلینی را در تهران برای خواص نمایش دادند . و هیاهوی آن ماهها صفحات هنری مطبوعات را در نور دید . مجالش پیش آمده که پای صحبت این مرد بنشینیم . بد نیست ابتدا فدریکو را از دریچه چشم پدر و مادر و خواهرش تماشا کنیم .

از پدر فدریکو در باره فیلم های پدرش سؤال کردند . جواب داد :

از دیدن فیلمهای فدریکو همیشه فرق در لذت شده ام . گرچه هرچوقت نفهمیده ام چرا او فیلم «زندگی شیرین» را ساخته . فیلمهای پدرم سرشار از تیش و کنایه هائی است که بعضی از آنها را فقط من و افراد خانواده اش می توانم خوب دریابم . «هشت و نیم» همانا تیرین فیلمهای او بود . تماشا می کنم مرا به گریه انداخت ، جایی که شنیدم پسر به تیش پدرش می گوید ، لطفاً نروید ، بیایید با هم حرف بزنیم . ماهیچوقت نشسته ایم با هم حرف بزنیم .

● بعد از آنکه شما خوب میدانید من و فدریکو هرگز فرسبی نیساخته ایم که بنشینیم و با هم کپ بزنیم . نوی آن فیلم بمن خیلی نیش

زده ، و باعث خنده ام شده . با وجود این مادریستان و اینها را دوستی را بشواید من فدریکو را خوب درک نکردم .

● مادر فدریکو میگوید ، فدریکو همیشه دوست داشت کاریکاتور بکشد . در این کاریکاتور هایش بیش از حد تند و شیطنت آمیز بود . من هم همیشه بودم جایی بنها نشان کنم . یکی هم فدریکو از آدم های پرابس داشت سخت دلخور بود .

● خواهر فدریکو میگوید ، فدریکو شانزده سالش بود که خواش تعبیر کرد . شامش را که میخورد راه می افتاد و خدا میدانست که کیلو متر براده راه میرفت . خودش را به خانه مامیکیران و کور می رساند . می نشست با آنها مشروب میخورد و کپ میزد . با آنها راه آمدن میرفت آنقدر آنجا این با آن مامیکیران که قطار از راه و کارگران محمولات پستی را خالی میکردند . او هم می ایستاد و نشان می کرد .

● از حرفهای خود فدریکو فلینی ، من زندگی را دوست دارم . از دست روشنفکر جماعت برخوردارم . اینها همه سمیثان بر آنست که روی هر چیزی بریزنند . آدم پا خوب است یا بد . غیر از این دو حال نیست . اما در حیرت که این جماعت چگونه بخودشان جرأت می دهند که بنشینند و خوب و بد افکار و عقاید مرا از هم سوا کنند . در حالیکه من هم از آنها در کاری استفاده نکردم اما اعتقاد ندارم که هنرمند

● عقاید ثابت داشته باشد . وقتی هنرمندی درباره کارش حرف میزند به این دلیل است که کسی او را به این کار وا داشته . این است که دام نمیخواهد افکارم درباره زندگی و شخص خودم ثابت باشد فستیوال های فیلم نفرت دارم . زیرا لازمه شرکت در فستیوالهاست و حساب دوروبر خود را داشتن و در باره عقاید و کارهای دیگر خود بینی و حشنتا کی حرف زدن است . متأسفم که آدم اجتماعی به اهل رقابت هم نیستم حتی با خودم .

● سینما نه تازگی دارد و نه هنر است « فدریکو زیر لی» سرش را بالا گرفت . بعد ادامه داد ، « سینما به جنده پیری است . مثل سیرک فقط می داند چگونه مردم را خوشحال کند و سعی کرده اند سر و صورت این جنده پیر را به شویند و بزنگ که مثلاً قابل احترام باشد . اما با این کارها تمیث شود . جند دست این جنده پیر را گرفته اند و از خیابان آورده اند و پذیرائی نکش داشته اند . به یک دستش یک جلد کتاب ضعیف داده اند و به دست دیگرش کتاب « مقدمه بر عقاید فریود» را با اینهمه سینما باز همان جنده پیر است . یک نفر از آب در آمده ، برای همیشه هم جنده خواهد ماند .

● ادبیات به جستجوی نظم و ترتیب میرود . راهی را می کند که زندگی را بسوی خود بکشد و با زندگی تماس پیدا

● سینما هم دامن گل آلود خود را بالا زده ، می خواهد از میان آنها و هر جرم و زندقی راهی باریک و آسوده بجوید و خود را از میان می برسد ، سبک و سلیقه شما در ساختن فیلم چیست ؟ از میان این بی نظمی ها راهی امن و آرامی می جوئید ؟

● فدریکو ، نه ، من اول حساب بی نظمی و هر جرم و زندقی میرسم و بعد ...

● میگویند بیشتر کارهای فلینی جنبه انوبیوگرافی خود او میگوید ، هنر انوبیوگرافی هنرمند است . همچنانکه در انوبیوگرافی صدف است . فیلمهای من بطور مطلق نمیتوانند انوبیو باشند . حساب جریان خسته کننده و یکنواخت زندگی و حفاظت و جلاهد را باید جدا نگاهدارید .

● من فقط احساساتی را بکار میگیرم که قبلاً آزموده کرده باشم . ترجمه و تنظیم : علی سیاه پوش

● توده های مردم هستند که نژاد بشری را می دهند و گروه بیمار معدود طبقه ممتاز که شایسته حساب آمدن نمی باشند جزء مردم نیستند .

● ضعف و نادانی همیشه موجباتی برای حاکم استبداد است .

● نگاه به تاریخ جهان